

بی‌عنا

شماره مسلسل ۳۴۱

سال بیست و نهم

بهمن ماه ۱۳۵۵

شماره یازدهم

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

مجموعه شایگان را
پژوهش در علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال قبل - ۴ - رتال بعد

میبینم که ذکر جزئیات با بیانی هر چه ساده تر صورت می گیرد. رنگ و شکل و حالت و حرکت، همه باهم به ضمیر ما راه می یابند. توجه مولانا به جزئیات امور عادی و قدرتی که برای مشاهده دارد بی نظیر است :

وان دل سوزنده پذیرفت و کشید
می نهاد انگشت بر استارگان
تا که بفروز چراغی از فلک

بس ستاره آتش از آهن جهید
لیک در ظلمت یکی دزدی نهران
می کشد استارگان را یک به یک

در غزلیات نیز به همین بیان ساده و تجربیات روزمره بر می‌خوریم:
 اگر جانباز و عیاری و گر با خون خود یاری
 پس گردن چه می‌خاری چه می‌ترسی چو ترسایان؟
 اگر مجنون زنجیری، سر زنجیر می‌گیری
 و گر از شیرزادستی، چهای چون گربه در انبان؟
 چو جامم که بگرداند، چو ساغر که بریزد خون
 چو خمرم که بجوشاند، چو مستم که کند قربان
 مولانا برای آنکه بتواند دنیای مواج خود را بسازد به همه اشیاء احسان و
 حرکت و هوش می‌بخشد و آنها را به عمل وا می‌دارد.

سیر نمی‌شدم ز تو نیست جز این گناه من
 سیر مشو ز رحمت، ای دو جهان پناه من
 سیر و ملول شد زمن خنب و سقا و مشک او
 تشنه‌تر است هر زمان ماهی آبخواه من
 درشکنید کوزه را، پاره کنید مشک را

جانب بحر می روم پاک کنید راه من
 نیز در این بیت‌ها:
 آمده‌ام که تا به خود گوش‌گشان‌گشانت

بیدل و بی‌خودت کنم، در دل خود نشانت
 آمده‌ام چویار خوش، پیش تو ای درخت گل
 تا به کنار گیرمت، خوش خوش و خوش نشانت

سادگی و سهولت احساس همراه با لطف بیان و آهنگ را در این دو سه

نمونه ببینیم:

چو غلام آفتابم، همه ز آفتاب گیرم
 نه شبم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم ، به طریق ترجمانی
 به نهان از او پیرسم ، به شما جواب گویم
 به دوام چو آفتابم ، به خراب‌ها بتابم
 بگریزم از عمارت ، سخن از خراب گویم
 تجسم انفعال‌های روانی ، از طریق تشبیه و تصویر و تبادل متقابل ذهنی و عینی:
 باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من
 باز ببریسد بند ، اشترکین دار من
 بار دگر شیر عشق پنجه خونین گشاد
 کشته خون گشت باز ، دلبر بیدار من
 باز سرماه شد ، نوبت دیوانگی است
 آه که سودی نداشت ، دانش بسیار من
 صبر مرا خواب برد ، عقل مرا آب برد
 گاه مرا باد برد ، تا چه شود کار من ؟
 آخرین نمونه ، از این دست:

دوش چه خوردی ای بتا ، راست بگو ، نهان مکن
 چون خمشان بی‌گنه روی به آسمان مکن
 باده خاص خورده‌ای ، نقل خلاص خورده‌ای
 بوی شراب می‌زند ، خربزه در دهان مکن
 دوش شراب ریختی ، وز بر ما گریختی
 بار دگر گرفتمت ، بار دگر چنان مکن

سعدی و حافظ ، هر دو شیوه‌ای متغایر با مولوی در پیش دارند. اگر فکر
 شاعرانه را به آب تشبیه کنیم ، مولوی ، جوشنده است ، سعدی ، رونده ، و حافظ
 برشونده . سعدی مانند جوی زلالی است که پیوسته می رود ، و هیچ چیز طبیعی تر

از روندگی آن نیست. کافی است که شما بنشینید و خود را به این جریان لطیف
بسیارید .

همین سه بیت ساده را بینیم:

هر يك از گوشه‌ای فرا رفتند	وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
به وزیري پادشا رفتند	روستا زادگان دانشمند
به گدائی به روستا رفتند	پسران وزیر ناقص عقل

این شعر چنان عادی است که گوئی در بازار شام دو نفر ایستاده‌اند و با هم
فارسی حرف می‌زنند. در نزد سعدی، کلمات راه مستقیم دارند و همیشه از همان
يك راه می‌روند، کمترین انحراف و لرزش در آنها نیست.
نمونه دیگر در این غزل ترجیع بند:

کندر طلب هوا نکردی؟	ای دل نه هزار عهد کردی
بر تیغ زدی و زخم خوردی	کس را چه گنه؟ تو خویشتن را
از دعوی عشق روی زردی	دیدی که چگونه حاصل آید؟
کز فکر سرم سپید کردی	ای سیم تن سیاه کیسو
دو دوران سپهر لاجوردی	بسیار سیه سپید کرده است
با ما تو هنوز در نبردی	صلح است میان کفر و اسلام
اقرار به بندگی و خردی	سریش گران مکن که کردم
هم دردی و هم دوی دردی	با درد توام خوش است ازیراک

لطف بیان سعدی، احساس‌ها را خالی از عمق نشان می‌دهد، (برخلاف
آنگونه که در نزد مولوی و حافظ می‌بینیم) ولی درحقیقت چنین نیست. این بیان
به اندازه‌ای روشن است که احساس‌ها را نیز روشن می‌نماید ولو غلودر آن باشد .
طبیعی جلوه می‌دهد و چنان است که گوئی زبان حال همه مردم کوچک و بازار
است :

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
 کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
 با ساربان بگوئید احوال آب چشم
 تا بر شتر بنندد محمل به روز باران
 ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد
 از بس که دیرماندی چون شام روزه داران
 سعدی به روز گاران مهری نشسته در دل
 بیرون نمی توان کرد الا به روز گاران

سعدی نیز مانند مولوی و حافظ باندازه‌ای زندگی را خوب می‌شناخته و به احوال فرد و جامعه واقف بوده که گفته‌هایش پر از نکته‌های دقیق روانی است و گمان می‌کنم که قسمت عمده آنها از جانب روانشناسی علمی امروز تأیید می‌شود:

دل پیش تو و دیده به جای دگرستم
 تا خصم نداند که تو را می‌نگرستم
 روزی به در آیم من از این پرده ناموس
 هر جا که بتی چون تو بینم بیرستم
 المنة لله که دلم صید غمی شد
 کز خوردن غمهای پراکنده برستم

در نزد سعدی نیز مانند همه گویندگان بزرگ، آنچه اهمیت درجه اول دارد، بیان است. هر چه را که سعدی می‌گوید، به سبب ربایندگی میان، ولو مخدوش باشد حقایقی از زیبایی بر خود می‌پوشاند.

اما حافظ که مانند خلوتخانه زلیخا تودر توست، به دشواری می‌توان به عمق فکر او دست یافت. باز باید او را به آخرین وثاق زلیخا تشبیه کنم که سراپا (سقف

و دیوار و کف) آینه بندان بود و در آن هر کسی به هر جا نگاه می کرد خود را می دید .

حافظ سراینده و جدان آگاه و نا آگاه ایران است و به همین سبب در تعریف خاصی نمی گنجد. نمی شود گفت که زمینی است یا آسمانی، دیندار است یا بی دین، عارف است یا ضد عارف، پرهیزگار است یا گناه کننده . همه اینها هست و هیچ کدام به تنهایی نیست، زیرا گفتیم که يك مجموع متضادها را در اثر خود منعکس کرده است. حتی نمی توانیم بگوئیم که رند است، زیرا بر سر هیچ اعتقادی حتی بی اعتقادی، یا بر جا نمی ماند. هر جا هست، به جای دیگر کشیده می شود. از بی اعتقادی به اعتقاد، از ایمان به شك، و از قبول به نفی. بی جهت نیست که این مشکل ترین شاعر زبان فارسی، مقبول ترین و عامه پسندترین شاعر زبان فارسی نیز هست. صدای ضمیر خود را از ته چاه سخن او می شنویم، و حتی در تاجیکستان که بودم شنیدم که این رسم بوده است که دیوان حافظ را به عنوان تبرك و دفع بلا بالای سر نوزاد می گذارده اند.

اندکی پیش گفتیم که آب بر شوئنده است، منظور این بود که از عمق، فیضان می کند و تا حد دسترس، آرام آرام تا لب چاه بالا می آید، اما کسی نمی داند که این آبهای زره زره از کدام حفره های مرموزی بیرون تراویده اند.

منبع پیچ در پیچ و لایه لایه ذهن حافظ موجب گردیده که فکر او در موضعی قرار نگیرد. مانند پر توی ای است که بر بر که جنبانی افتاده باشد. این زمینه جابجا شونده، او را جاودانه از سکون بازداشته و چون سکون ندارد، دردست نمی گنجد. بیان او بر خلاف سعدی، بر خلاف مولوی، غلظت دارد، پر از مواد معدنی و ترکیبها و ته نشین هاست. معجون مقطره ای است که چون چکیده چکیده جمع شده، سیمای زلال به خود گرفته، اینک چند غزل:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

و آنکه این کار ندانست در انکار بماند

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 صوفیان واستدند از گرومی همه رخت
 دلق ما بود که در خانه خمار بماند
 داشتم دلفی و صد عیب نهان می پوشید
 خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 یاد کاری که در این گنبد دوار بماند
 به تماشای زلفش دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

چنانکه می بینیم همین غزل یکی از نمونه‌هایی است که در آن تلاطم وجدان است، و درد روشن بینی (شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند) یعنی دو موضوع اصلی شعر حافظ که موضوع های اصلی تاریخ ایران نیز هستند؛ از لحاظ صورت می بینیم که چگونه کلمات از طریق جناس های لفظی و معنوی به هم پیوند می-خورند. (محرم و حرم، این کارو انکار، پرده و پرده...) و یا از طریق تعارض و تضاد (واستدن و ماندن، برون شدن و ماندن، شدن و باز آمدن، پوشیدن و برهنه کردن و غیره...) (

حافظ در جستجوی نقطه اتکاء است که با محرم شدن در حرم یار به دست می آید، و در پایان، این حرم با زلف پیوند می یابد، و یکی به دیگری می رسد. در این جا، ماده و معنی چنان با هم جوش می خورند که نمی توان گفت منظور از زلف همان موی سراسر است یا نزهت گاه معنوی روح. هر دوست جسم واحد معنی تلطیف می شود و معنی تا درجه جسم ملموس و لذت انگیز می گردد.

کم و بیش همین مفهوم را در غزل ذیل می بینیم:

شاه شمشاد قدان ، خسرو شیرین دهنان
 که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
 مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 بنده من شو و برخوردار ز همه سیم تنان
 کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
 تا به خلوت‌تکه خورشید رسی چرخ زنان
 بر جهان تکیه مکن ، در قدحی می داری
 شادی زهره جبینان خورد و نازک بدنان
 دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
 مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم ز رنگی
 که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان؟
 گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

در این غزل هیچ مطلب و نکته تازه‌ای نیست همه آنچه آمده همان است که
 دیگران هم بارها گفته‌اند. اما بیان حافظ چنان است که گفته‌ها را زنده و تازه جلوه
 می‌دهد. نخست وصف معشوق است، در تشبیهات خیلی عادی. ولی پیش از آنکه به
 عادی بودن معنی توجه کنیم حروف و کلمات ما را به وجد می‌آورند، و تکرار
 شش «ش» در بیت اول، و کلمات بسیار گوشنوازی که در پی هم قرار گرفته‌اند،
 از همان آغاز، ذهن ما را بیدار می‌کنند، و به رقص می‌آورند.

بیت دوم طرز گذشتن معشوق را می نماید . غزل پراست از تشبیه و تضاد و کنایه و ایهام (خسرو و شیرین، قلب و قلب، شکستن و شکستن : چشم و چراغ، سیم و سیم تن، تهی و بر خورداری، ذره و خورشید، دوست و دشمن، به دست آوردن و گسستن، یزدان و اهریمن، پیمان و پیمان (تکرار ب در بیت هفتم) لاله و خون شهید، لعل می و لعل دهان)

از لحاظ معنی باز گشت به معشوق و مبدا است؛ جستن مأمن که از طریق عشق و رهاوندگی و شور و جذبه به حصول می پیوندد.

در این غزل نیز «در روشن بینی» سر بر می آورد؛ دانستن راز و چون امید می به رسیدن به کنه نیت «از آستان دست نیافتنی راز بر می گردد» و به آستان دست یافتنی می لعل و شیرین دهنان رو می کند. یعنی گسترش و پرواز روح . به کمک زیبایی و هستی که تجلی و جانشین فیض علوی می شوند . حافظ پیوسته از زمین به آسمان و از آسمان به زمین در حرکت است.

به این غزل نیز توجه کنیم:

مژده وصل تو کو کز سر جان بر خیزم

طایر قدسم و از ادا جهان بر خیزم

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی

از سر خواجگی گون و مکان بر خیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

بیشترز آنکه چو گردی زمین بر خیزم

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین

تا به بویت ز لحد رقص کنان بر خیزم

خیز و بالا بنما ای بیت شیرین حرکات

کز سر جان و جهان دست فشان بر خیزم

گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کن

تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیزم

چنانکه می بینیم غزلی است سرشار از جنبش و پرواز. آرزوی برشوندگی که یکی از ارکان اصلی شعر حافظ است. نه تنها ردیف بر خیزم - بلکه کلماتی چون طایر - گرد - رقص - خیز دست افشان بالا نمودن و غیره. بر این را بر می انگیزند.

در این غزل هم - مرکز فکر همان معشوق است. جان کلام در بیت دوم گذارده شده است که می توان از سر همه چیز گذشت و تنها به همان يك وجود اکتفا کرد کمال مطلوب و غایت هستی رسیدن به اوست.

غزل به آهنگی تند جریان می یابد. هنگام خواندن آن نیروی مرموزی احساس می کنیم که ما را در بر می گیرد و به جنبش می آورد. کشیدگی مقاومت ناپذیر و مشتاق انسان است به جانب سرچشمه وجود - نقطه ای که همه چیز در آن بی نیاز کننده و بی انتهاست.

صنعت در این غزل نیز مانند بسیاری از غزل های دیگر حافظ ناپیداست. ولی فراوان. (طایر و دام - جان و جهان - بنده و خواجه - کون و مکان - باران و گرد - نشستن و برخاستن - بوئی و بوی (به دو معنی آرزو و عطر) پیر و جوان - مرگ و نفس)

این که حافظ «لسان الغیب» خوانده شده است، و شعرش مورد تفاعل است، برای آن است که از لحاظ بیان «لحن ملکوتی» ای دارد که خاص خود اوست - اگر به فرشته معتقد بودیم می گفتیم که «صدای بال فرشتگان» از شعر هایش می آید. این خاصیت گهواره جنبانی ای که در کلام حافظ است، برای هر سر - اعم از باسواد و بی سواد - تسلا می آورد. گذشته از این لحن ملکوتی، «نغمه خواهش» نیز که بسیار طبیعی و جسمانی و انسانی است، در شعر او دیده می شود «این تلفیق قدسی و شهوری» بهترین پاسخگوی دو نیاز اصلی انسانها بوده است - نیاز به عالم بالا و نیاز به ارضاء جسم

و کلام او که در این دو زمینه آیتی از لطف است، ربایندگی سحر آمیزی یافته است. نمونه‌هایی که در این جا دیدیم بطور کلی بر سه نوع بودند: شعر فورانی و خودرو، چون در مولوی و تا حدی فردوسی. شعر پیراسته و تاملی، چون در حافظ. و شعر بینابین، چون در سعدی و شعرای سامانی. اینها با همه تفاوت نوع، همگی جزو شاهکارها هستند. از این رو این که نسبت تصنع و خودروئی در شعر (یا نثر) به چه میزان باشد آنقدرها مهم نبوده است، مهم، نحوه فر خوانی خودروئی، و کاربرد تصنع است. اشاره کردیم که در گفتار شعرای بزرگ تصنع حالت بی آزار و نهفته پیدا می‌کند. مثلاً سعدی را که با آنهمه روانی می‌خوانیم، نمی‌توانیم بگوئیم که در ساختن شعر تامل نمی‌کرده، یا از صنعتگری برکنار بوده. نزد او حضور صنعتگری را درک نمی‌کنیم چون به قول پل والری «حکم قوت دارد در طعم خوش میوه» که پنهان است حتی مولوی نیز از صنعت نیز به مقداری صنعتگری نهان پرداخته است.

برای ختم کلام بگوئیم که در تشخیص شاهکار آنچه برای ما مهم است، نتیجه کار است نه چگونگی ایجاد آن، و نه حتی نوع بیان، بعضی از آثار بزرگ در زمان بسیار کوتاهی پدید آمده‌اند برخی دیگر برعکس محصول سالها تأمل و تدقیق‌اند، ولی آنها هم که در مدت کوتاهی ساخته شده‌اند، طبع زاینده، ازمدتها پیش باروری قبلی برای آوردن آنها پیدا کرده بوده است. یعنی ذخائر و مواد لازم را در خود گردآورده بوده، منتهی عمل ترکیب و ایجاد طی مدت کوتاهی صورت گرفته چه این اعتقاد برای من هست که هیچ اثر بزرگی را بدون زحمت و تأمل و رنج باروری نمی‌توان به وجود آورد. اصل، یکی است، تنها تفاوت در مرحله است: مرحله پیش از دست‌زدن به اثر، یا مرحله حین اثر. در هر حال، به قول مولانا: مهلتی بایست تا خون شیر شد

« پایان »